

آفاق بی کرانه

بهار آمد و باز انتظار بار و دبار ...

دوباره چشم به رام
دوباره گوش به زنگ

که بیک مژده سال آورد سلام و پیام
سبز زلفه مرغان چو من شوم بیدار
ندانم از چه نگر دمی دلم آرام

چه نبردت مجیب!

چه کرده ای نه آورده ای بر این
یکی پس از دیگری از زمین بر آرد سر!

نمی کشم بار

که باز دور ز دیدار آستانه شدم
به کفر اندک گشته ام در هیاهو دچار
و "کناهِ کُنْهات" در زمانه شدم

چرا که دشمن گنار بوده ام به مهر
و لفته ام که درین رختی - فون به خاک وطن جان فک

کبوتران تنگ شده بر زمین از بام

چه حاره باید کرد! سر
فیر آن که نوم شد و آب گشت در کف خویش

دماز خود را سافت

ز گلشن دل داز گشت زار اندیشه

بر آنچه رفته است گدازت کند و دور انداخت

دخول در رفت بهارک ، سکوفه ماران شد

صنای زندگی و سایبان ماران شد ...

به آفتاب و به آفاق بی کرانه سلام!

x x x

تهدن مارس ۱۹۸۳

زاده